قرینه داخلیه آیه ولایت بر امیرالمؤمنین علیه السلام قرینه داخلیه آیه ولایت بر امیرالمؤمنین علیه السلام

شاگرد: از چهار حرفی که حضرت علیه السلام فرمودند، دو مورد از آنها یک گزاره است؛ «فلا إله إلا اللّه وحده لا شريك له باقيا و الثانية محمد رسول اللّه مخلصا»، اما دو تای بعدی، گویا به شیء خارجی اشاره دارد؛ می‌گویند: «نحن اهل البیت و شیعتنا». این رابطه به چه صورت تفسیر می‌شود؟ رابطه میان حرف بودن با کلمهٔ اللّه بودن چیست؟ یعنی منظور این است که این چهار عنوان، کلمهٔ اللّه هستند؟ ما مصداق کلمهٔ اللّه هستیم؟ شیعیان ما مصداق کلمهٔ اللّه هستند؟

استاد: فرمایش شما، خیلی سؤال مناسبی است. من نسبتاً ظن قوی دارم که وقتی راجع به حرف صحبت می‌شد – در این مباحثه ای در مباحثه قرائات- راجع به اینکه حرف چند اطلاق دارد، بحث شده است. اگر شما روایات را ببینید، حرف بر مدلول هم اطلاق شده است؛ همانطوری که کلمه هم [بر مدلول] اطلاق شده است: «کلمة لا اله الاّ اللّه حصنی»، ببینید یک جمله است اما یک کلمه اطلاق شده است. همین جور حرف بر یک عنصر معرفتی اطلاق شده است: «التوحید حرفٌ». لذا آنجا باید سراغش بروید. اگر ما به یک مدلول حرف گفتیم، مانعی ندارد که به بعداً حضرت علیه السلام بگویند که چهار حرفی که در زمین ظاهر شده است، خدای متعال که یعنی توحید او، پیامبر خدا که یعنی اصل رسالت که عنصر معرفتی است، ما اهل البیت که یعنی ولایت و شیعیان ما که یعنی متولین. در آن آیهٔ شریفه دارد؛ خیلی جالب است! اگر دو آیه را در کنار هم معنا کنید؛ امروز اهل سنت همه می‌گویند که مربوط به همه مؤمنین است، ولایت ایمانی است و حال آنکه خودشان مدلول روایات دارند که آیه شریفه – آیهٔ الولایة- در سورهٔ مبارکهٔ مائده«**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**»[1]؛ آنها می‌گویند همه مؤمنین ولیّ یکدیگر هستند. یک ولایت عمومی است و حال آنکه خودشان چقدر روایت دارند که حضرت امیرمومنان علیه السلام، به انگشترشان تصدق کردند؛ «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ». ن کافی است در کتب اهلسنت نگاهی بیاندازید تا ببینید که این آیهٔ ولایت، برای چیست. حت به گمانم در تفسیر شوکانی – نیل الاوطار- هست؛ خب، چون تقریباً شوکانی میل حسابی به محمد بن عبد الوهاب دارد و عرق سلفی‌گری در کلماتش هست، تفسیرش را خیلی ترویج می‌کنند و مدافعش هستند. با اینکه زیدی بوده است، اما او را سلفی می‌دانند. خیلی وقت قبل دیدم که می‌گویند تفسیر او خوب است، الاّ دو جای آن. یکی از آن دو جا، همین است که ذیل این آیه می‌گوید

که این آیه، برای تصدق بوده است. این جور در حافظه‌ها مانده است. در حالی خودشان پانزده طریق روایت نقل می‌کنند در این مورد که خود حضرت امیر علیه السلام این صدقه را دادند.

حال دنبال آیه را نگاه کنید؛ خود آیه دارد، می‌گوید که حرف اهل‌سنت راجع به این آیه غلط است یعنی حرفشان که می‌گویند: «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»، یعنی مؤمنین! همه کسانی که این کارها را می‌کنند.

خود آیه جواب می‌دهد؛ دنبال‌هاش «وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ»[2] است. اگر خودشان بودند که به دنبال‌ه آیه نیازی نبود. اول گفت: «ولیکم» اینها هستند، بعد گفت حالا اینها به تولی نیاز دارند. خدا و پیامبرش و «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» متولی می‌خواهند. لذا فرمود: «وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا». «وَالَّذِينَ آمَنُوا» نمی‌اندازد. فقط نمی‌فرماید: «وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»، دقیقاً «وَالَّذِينَ آمَنُوا» که قبلاً گفته در این آیه تکرار می‌شود. «وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ»؛ خب، متولی با ولی یکی هستند؟! دو تا هستند. «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ»؛ در کنار «اللّه»، «ولیّکم» است. حالا «وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ» می‌گوید. متولی با «الله» یکی نیستند. «وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»؛ متولی با رسول که ولی است، یکی است یا نه؟ دو تا هستند. پس اینجا هم «والذین آمنوا» در «وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا»، غیر از متو است. متولی، حزب اللّه می‌شوند کسانی می‌شوند که وظیفه آنها این است که سراغ «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ» بروند. خیلی روشن است. با همین بیان ساده، «متولی» با «ولی»ای که در آیه قبل بود است، دو تا می‌شود. پس نمی‌شود همه مؤمنین بین خودشان «بعضهم اولیاء بعض» باشند. لسان آیه کاملاً روشن است.

خب، داشتم این را عرض می‌کردم که حضرت علیه السلام چهار کلمه فرمودند؛ پس توحید، رسالت، ولایت و تولی شد: «وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رسوله». لذا شیعیان ما درست است که یک عین خارجی هستند، اما وقتی در حدیث این عین خارجی به‌عنوان «حرفٌ من حروف المعرفة» می‌آید، تولی می‌شود. اهل البیت علیهم السلام هم ولایتشان می‌شود. خود حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله هم می‌شود رسالتشان، خدای متعال هم الوهیت و توحید می‌شود. حال چرا حرف گفته شده است؟ بحث مفصل‌تری نیاز دارد که [اگر بخواهیم وارد آن شویم] از بحث خودمان فاصله می‌گیریم.

شاگرد: ممکن است خود عین خارجی شیعه، نماد تحقق تکوینی یک حرف باشد؟

استاد: مانعی ندارد.

شاگرد: آن وقت این سؤال پیش می‌آید که من باید به این التفات داشته باشم یا خیر؟ چون خیلی از ما شیعیان درکی نداریم که یکی از حروف این احرف اربعة هستیم.

استاد: وقتی مباحث سوره مبارکه «ق» شروع شد، ذیل حرف ق، چندین جلسه از اینها صحبت ش عرض ما این شد که خود حروف انواع و اقسامی دارند. یکی از انواع مهم حروف، حروف عینی است که بسائط اصلی اولیه هستند. هر کدام از اینها به‌عنوان نظر توحیدی بسیط حساب می‌شود. شما می‌گفتید وجود بسیط است، بعد می‌گفتید: زید موجود است. در کلاس‌ها بود که می‌گفتید وجود زید بسیط است. این تحلیل خیلی ظریفی نیاز داشت که وجود زید را می‌گفتید بسیط است. اینجا هم همینطور است؛ هر گاه شما به‌عنوان یک عنصر و اصل و اسطقس به یک چیز نگاه می‌کنید و معرف وجود شناسی آن و حجت معرفت‌شناختی آن را در نظر می‌گیرید، می‌توانید به آن حرف بگویید. حرف هم حرف عینی می‌شود، و هم حرف عقلی و معرفتی و ذهنی و لفظی و کتبی می‌شود. همه اینها می‌تواند در آن مطلب باشد. این خیلی مطلب مهمی است؛ حضرت علیه السلام فرمودند: «ما من حرف الّا و هو اسم من اسماء اللّه». یعنی ما که می‌گوییم الف و باء و جیم، هر حرفش خودش یک اسم است. در همین کتاب توحید هست.

این اندازه‌ای که در ذهنم بود؛ مروری از حدیث کافی بود که تقریباً علم حاصل می‌شود که یکی است.

شاگرد: چرا علم حاصل می‌شود؟؛ محتوا که یکی نبود.

فرایند اعجازگونه حدیث غدیر؛ پاسخی به انکار تواتر حدیث توسط قوشچی

استاد: ببینید یعقوب بن جعفر راوی است. عبارتی که در اینجا هست «و هم یکلم» است. یعنی مناظره بود و مکالمه بود. «قال له فی بعض ما ناظره»؛ یعنی مناظره بود. چه قرینه روشن‌تر از این‌که آن مناظره‌ای که با طول و تفسیر در کافی آمده همین باشد. اینها خیلی به ذهن قوی می‌آید.

شاگرد۲: حدیث چهارم هم مشابه همین است.

استاد: بله؛ چیزهایی که یادم می‌آید را عرض می‌کنم. از چیزهای خیلی مهم است؛ یک جور بعضی از حرف‌ها برای کسانی که در فضای تحقیق هستند، جز این نیست که دلشان درد می‌آید. یکی از مسائلی که باعث می‌شود دل کسی که در فضا است درد بیاید، همین است؛ من از زمانی‌که کشف‌الدرار و شرح تجرید می‌خواندم، یک خاطره دارم. همین جواب قوشچی به خواجه بود. خب، قوشچی یک سنی است که شرح تجرید نوشته است. اولین شرح تجرید برای علامه حلی بوده است که شاگرد خود خواجه بوده. دومی برای بغدادی بود که سنی بود. سومی هم برای قوشچی بود که باز سنی است. چهارمی آن شوارق است که برای عبدالرزاق شیعی است که دامادِ آخوند بوده است. شرح‌های کشف‌الدرار به این صورت است.

خواجه می‌فرمایند: چرا امیرالمؤمنین علیه‌السلام امام و منسوب از قبل خداوند هستند، می‌فرمایند: «و لحدیث الغدیر المتواتر». قوشچی می‌گوید: «اجیب»؛ از این جواب داده‌اند که چه کسی گفته است که حدیث غدیر متواتر است؟! ما تواتر آن را قبول نداریم. به همین سادگی! من این را یک مقاله کرده‌ام که در فدکیه هست؛ **«حدیث غدیر، از خبر واحد تا خبر متواتر؛ فرایندی اعجازگونه»**. یعنی غدیر طوری است که وقتی خواستند آن را مخفی کنند، مثل قوشچی گفته‌اند چه کسی گفته متواتر است؟! اما بعد می‌بینید که ذهبی و دیگران، خودشان، به تواتر آن، اعتراف کرده‌اند. سال‌ها می‌خواستند آن را مخفی کنند.

خب، آنچه که گفتم دردآور است، این است: می‌گوید چگونه حدیث غدیر متواتر است و حال آن‌که «لم یَنقله الشیخان»! دو بزرگ‌ترین محدث عالم اسلام که بخاری و مسلم هستند، این حدیثی که شما می‌گویید متواتر است را در کتاب‌شان نیاورده‌اند! مگر نمی‌خواستند روایات صحاح از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله را بیاورند؟! چه صحیحی بالاتر از متواتر هست؟! اما این را نیاورده‌اند. اولی که به این جمله قوشچی رسیدم تا حالا همین جور در اینجا مانده است! کیف و لم یَنقله الشیخان؟!

شاگرد: در صحیح مسلم که نقل شده است.

استاد: نقل نکرده است؛ کجا گفته است: «من کنت مولاه»؟!

شاگرد: قص غدیر را ذکر کرده است.

استاد: من اصلاً همه اینها را برای همین گفتم. ایشان گفته است: حدیث از کجا با آن یکی است؟ گفتم این دارد می‌گوید «ناظره». وقتی به یک «ناظره» اشاره می‌کند، معلوم است که این دو کلمه

نیست. پس آن حدیث کافی کامل‌اً با این حدیث جفت و جور می‌شود؛ پیچ و مهره هم می‌شوند.

حال فرمایش شما؛ قوشچی در آنجا می‌گوید: «کیف و لم ینقله الشیخان». می‌گوییم: خدا که اتمام حجت می‌کند. همین دو کتابی که این دو شیخ بزرگترین نقش را در اخفاء حدیث داشتند، می‌گویند ما صحیح می‌آوریم، ولی حدیث متواتر را نمی‌آورند، لذا بزرگترین نقش را در اخفای این حدیث دارند. بعضی می‌گویند حدیث غدیر دلالتی بر امامت خاصه امیرالمؤمنین علیه السلام ندارد، عده‌ای جواب لطیفی داده‌اند. گفته‌اند بالاترین دلیل بر این‌که حدیث غدیر دلالت تامه بر امامت و خلافت حضرت دارد، این است که شیخین آن را نیاورده‌اند! چون از بس دلالتش تام بوده است، مجبور شده‌اند آن را نیاورند.

خب، مسلم نظیر همین بحث ما را دارد. وقتی می‌خواهد حدیث ثقلین را بیاورد، می‌گوید «قام رسول اللّه صلّی اللّه علیه وسلم یوما فینا خطیبا. بماء یدعی خما. بین مکة والمدینة»[3]. دو تا کلمه از آن منظور ما است. یکی «یدعی خما» است؛ پس معلوم می‌شود خم و قضیه‌ای بوده است. زیباتر از «خما» که تصریح است، «خطیبا» است. آنچه که در صحیح مسلم آمده است، سه-چهار کلمه است. این سه-چهار کلمه، «خطب» است؟! لذا تمام شد! صحیح مسلم چیزی را گذاشت که برای دیگران سرنخ است. می‌گوییم ای مسلمانان شما می‌گویید در حجة الوداع که شلوغترین حج بود و شلوغترین جمعیت مسلمین بود، خطبه خواند. خب، این خطبه کجا است؟! خب، صحیح مسلم را که می‌گویید صحیح است، «خطیبا» دارد. همین «خطیبا» کافی است تا ببینیم بقیه مفاد حدیث ثقلین در کجاها آمده است. آن وقت مسند احمد می‌آید که ذهبی می‌گوید معلوم است که متواتر است. خود البانی نسبت به حرف ابن تیمیه که می‌گوید حدیث غدیر متواتر نیست، می‌گوید اگر بگوییم حدیث غدیر متواتر نیست پس ما در اسلام دیگر متواتری نداریم. این جور تعبیر تندی دارند. از جاهایی که البانی با شیخ الاسلامش ابن تیمیه درافتاده است، ذیل همین حدیث غدیر است. کتابش را نگاه کنید؛ در کتاب «سلسة الاحادیث الصحیحة» وقتی «من کنت مولاه» را می‌آورد، به ابن تیمیه تند می‌شود. می‌گوید دیگر قرار نشد چون با هوای تو موافق نیست، تواترش را انکار کنی.

حال این هم همین جور است؛ وقتی آنجا می‌گوید: «فینا خطیبا بماء یدعی خما»، «خطیبا» گسترده است و به دنبالش بلند می‌شویم. در اینجا در این حدیث صدوق فرمودند: «یکلم فی بعض ما ناظره»، معلوم می‌شود که این مناظره بوده و در دست محدثین بوده است و مرحوم صدوق در این سند دارند بخشی از آن را می‌گویند. لذا آن حدیث کافی کامل‌اً می‌تواند با این حدیث همراه بشود.

شاگرد: حدیث کافی مناظره است یا سؤال است؟

استاد: مناظره این است که اشکال بگیرد؟ یا مناظره تبادل نظر است؟ محاجه، غیر از مناظره است. محاجه اخص از مناظره است. محاجه، احتجاج است. یعنی او حجت می‌آورد و دیگری هم می‌آورد. حاجّه، یعنی نظرشان مخالف هم بود.

شاگرد۲: «یکلّم» ظاهرا‌ً در احادیث در مناظره مصطلح به کار رفته است.

استاد: علم الکلام؟ آن هم برای استدلال است.

شاگرد: خیر؛ در خود احادیث.

استاد: برای محاجه؟

شاگرد: یک چیزی در ذهنم هست.

استاد: مانعی ندارد. اصطلاح کلام در آن زمان خیلی رایج بوده است. همین علم کلامی که منظره می‌کردند.

شاگرد: همان حدیثی که می‌گوید هشام یکلم؛ دیگری پرواز می‌کند، ولی به زمین می‌خورد.

استاد: «کلّمه» و امثال آن می‌آید؛ در وجه تسمیه علم کلام، علماء گفته‌اند که آیا بحث حدوث و قدم کلام اللّه سبب امتیاز و پیدایش آن شده است یا خیر، خود «تکلم» به‌معنای استدلال است. در اینجا هم «یکلم» یعنی با استدلال و محاجه با او برخورد کند. ببینید درست است که با «مسائل کثیره» به محضر حضرت علیه السلام آمده بود، اما وقتی سؤال می‌کرد، می‌خواست قانع بشود. لذا رفت‌وبرگشت می‌شد. لذا در فضایی که حضرت علیه السلام در اعتقادات راهب منافقش می‌کردند، او راهبی نصرانی بود که از بچگی با این اعتقادات بزرگ شده بود. وقتی هم یک سؤالی می‌کرد، روی مبنای خودش بود. لذا چرا گفت دو تا را بگویید؟ چون اصالً خبری از آن چهارتا نداشت. گویا در مانوساتِ خودش توحید و نبوت بود. ولایت و تولی که حضرت به آن اضافه کردند، او اسمش را نبرده بود. لذا حضرت علیه السلام فرمودند: من چهارتا را به تو می‌گویم. در آخر کار هم می‌خواست مسلمان بشود. نیامده بود متعبد باشد. بعد از اینکه با همه جواب‌ها قانع شد، اسلام آورد.

شاگرد: در کافی یک جمله از حدیثی که در کتاب توحید هست، نیامده است.

استاد: ولی «مسائل کثیره» داشت. دوبار آمده بود.

شاگرد: همینهایی هم که پرسیده، کم نبوده است.

استاد: خیر؛ می‌گوید بعد از آن بود. دوبار می‌گوید. در صفحه چهارصد و هشتاد و یک، وقتی می‌گوید آن راهبه مسلمان شد، «ثم اقبل الراهب یسأله فکان یجیبه فی کل ما یسأله، فقال الراهب قد کنت قوی علی دینی، فقال...»؛ این فاء تفصیل است یا فاء زمانی و ترتب است؟ یعنی بعد از اینکه او سؤالات را پرسید، «فقال» می‌آید؟ یا خیر، «کان یسأله فقال»؛ یعنی این شروع او بود؟ خب، اینجا بگوییم «فاء» شروع است، استیناف برای تفصیل اجمالی قبلی بوده است.

شاگرد: دوباره یک جای دیگر هم دارد.

استاد: بله؛ بیشتر دومی منظور من است. بعد از اینکه حضرت علیه السلام اسم ابنفیروز را بردند و بحث هندسه تمام شد، در صفحه چهارصد و هشتاد و سه دارد: «ثم سأله الراهب عن مسائل کثیره کل ذلک یجیبه؛ و سأل الراهب عن اشیاء». حضرت علیه السلام گفتند تو پرسیدی، من هم می‌خواهم از تو بپرسم. یعنی قشنگ معلوم است که حالت ابراز منظره حسابی بود؛ تو بپرس من هم بپرسم. این جور نبود که فقط سائل محض و متعلم محض باشد. فضا، فضای این‌چنینی بود. لذا اولش ادعای کمی نکرد؛ گفت: «قد کنت قوی علی دینی و خلفت احدا من النصاری فی الارض یبلغ مبلغی فی العلم». یعنی خودش را اعلم نصاراى می‌دانست. این جور کسی وقتی منظره می‌کند... . اینها یک چیز طبیعی است.

شاگرد۲: در روایت قبل – روایت چهارم کافی - حضرت این عبارت را دارد؛ بعد از این، داستان، راهب از حضرت علیه السلام می‌پرسند که «أتاذن لی فی الکلام»؛ بعد از نقل داستان، تازه اجازه برای کلام می‌گیرند و بعد شروع به پرسیدن می‌کنند. یعنی شاید شاهد مثالی باشد که کلامی که در روایت به کار برده باشد، عین آن در این روایت آمده است.

استاد: آنچه که مربوط می‌شود که روایت چهارم هم ناظر به اینجا باشد ...؛چون احتمال اینکه روایت چهارم و پنجم هم یکی باشد در ذهنم اول مطرح شد. چون راوی هر دو هم یعقوب بن جعفر است.

شاگرد: البته داستانی که این راهب نقل می‌کند با داستانی که راهب در حدیث پنجم نقل می‌کند، متفاوت است.

استاد: بله؛ یعنی وقتی شما مفاد روایت را می‌بینید، معلوم می‌شود که دو روایت هستند و لذا بیشتر به دومی متمایل بودم. شما می‌گویید ممکن است اولی باشد؟

شاگرد: اینکه یکی باشد یا دو تا باشد، تأثیری در کار دارد؟

استاد: به گمانم یک فاصله‌ای شده است؛ جلسه قبل تعطیل بود؟ اولی که این روایات را دیدم، مفاد روایات چهارم را نگاه کردم. آن قرائنی روشن در ذهنم نسبت به تعدد بود. الآن در ذهنم حاضر نشد که آن وقت چه بوده است.

شاگرد ۲: منظور از قرینه «ال أَعْرِفُ يَثْرِبَ قَالَ فَانْطَلَقْ حَتَّى تَأْتِيَ مَدِينَةَ النَّبِيِّ» است؟ چون شبیه همین را هندی به او گفته بود که به مدینه برو که یثرب گفته می‌شود. شاید این قسمت شاهد باشد که دو قضیه باشد. در آن روایت هم فیروز گفت به مدینه یثرب برو. شبیه همین عبارت در آن روایت بود.

استاد: بله؛ در آنجا حضرت اسم مادرش و اسم خودش را می‌پرسند. اسمها فرق دارد؛ این یک قرینه است. «ما كانَ اسمُ امِّكَ بالسُّرْيانيّةِ وَ عَنْ قُوقُرَةَ كانَ اسْمُ جَدَّتِكَ لِأَبيكَ وَ أَمّا اسْمُ أُمِّكَ بِالْعَرَبيّةِ فَوُهَيْبَةُ وَ أَمّا اسْمُ أَبيكَ فَعَبْدُ الْمَسيحِ وَ هُوَ عَبْدُ اللّهِ بِالْعَرَبيّةِ». حال باز هم نگاه می‌کنم تا مطالبی که در ذهنم بود دوباره حاضر بشود.

به‌عنوان شوخی عرض می‌کنم؛ اینکه بنده به تأکید صد در صد رسیدم و آقایان اعتراض می‌کنند، اگر هیچ فایده‌ای نداشته باشد، محکم گفتن من این فایده را دارد تا خوب مطالعه کنید و آن را در کنید. در کردن یک چیزی، از فوائدش این است که اصل مورد بحث را در ذهن شریف شما قوی می‌کند.

برای جلسه بعد ببینیم واژه لوح چیست. در عبارت کتاب توحید ببینیم که لوح متعلق به چیست.

---

[1]. المائدة، آیه ۵۵.

[2]. همان، آیه ۵۶.

[3]. صحیح مسلم (با تحقیق فؤاد عبدالباقی)، ج ۴، ص ۱۸۷۳.

بازبینی #3
ایجاد شده 23 سپتامبر 2025 15:06:42 توسط ... .
به روزرسانی شده 4 اکتبر 2025 15:29:23 توسط ... .